

گزیده‌ای از متن «باغ‌های معلق»

چشم به راه جنازه!

هر لحظه خبر کشته شدن جوانی در مسیر حلب می‌رسید. مسلحین در نهایت بی‌رحمی مردم عادی شهر و جوانان شاغل را که برای کار به حلب می‌رفتند، با گلوله هدف می‌گرفتند و می‌گفتند «یا با ما بید یا کشته می‌شوید». یکی از این قربانیان بیگناه جاده نبل - حلب، سامر بود. سامر سی ساله بود و دو دختر داشت. همراه شریکش در دفتر آژانس ماشین در حلب کار می‌کرد. به خاطر ناامن بودن شهر نمی‌توانست هربش به خانه برگردد. یک شب وقتی در محل دفتر نشسته بوده و برای رفع خستگی کار قهوه می‌نوشیده مرد ناشناسی وارد دفتر کارش می‌شود و بدون هیچ هشدار به او شلیک می‌کند و می‌گریزد. دوستش وقتی می‌رسد که مرد در حال فرار بوده و سامر غرق خون نقش زمین شده بوده. رفیقش او را به بیمارستان می‌رساند اما او دیگر نفس نمی‌کشد. رهگذران دیده بودند مردی وارد مغازه شده و بلافاصله بعد از شلیک از آنجا بیرون آمده؛ اما هیچ‌کس صورتش را ندیده بود. سامر را با آمبولانس به بیمارستان منتقل کرده بودند؛ اما چندین گلوله در شکم و گردن و صورت و سرش داشت که همان جراحات سنگین جان سامر را گرفت تا کشته مظلوم دیگری در این جنگ شود. کشته‌هایی که نمی‌دانستند جرمشان چیست در حالی که نه اسلحه داشتند و نه به کسی آسیب زده بودند.

سامر درست روزی کشته شد که همسرش در حال تدارک جشن تولد دختر یک‌ساله‌شان لین بود که آن شب خیلی ساده همه شادی‌ها و رؤیاهای کوچکش بر باد رفت. دردناک این بود که تا آخرین روز زندگی لین روز شهادت پدر با روز تولد دختر مصادف خواهد شد. همسر جوان سامر با دو دختر تنها ماند. او باید از آن شب به بعد بدون حضور تکیه‌گاه به مصاف زندگی سخت روزهای جنگی و محاصره می‌رفت. هیچ‌کس نمی‌دانست او چند ماه بعد باید خودش هم هیزم جمع کند و هم برای بچه‌هایش نان بپزد، هم نگهبانی بدهد و هم برای بچه‌هایش مواد اولیه و غذا تهیه کند. قرار شد پیکر سامر را به نبل برگردانند اما عبور و مرور از آن جاده نفرین‌شده کاری قهرمانانه بود. جاده مدت‌ها بود از خون مردم بیگناه شهر سرخ بود و صدای ضجه‌های مادرهای جوان از دست داده و بچه‌های یتیم در آن می‌پیچید. آن زمان جاده در معرض گلوله‌باران بود اما هنوز به طور کامل در تصرف مسلحین نبود.

گاهی دست دولت بود و گاهی دست آنها.

هیچ‌کس مطمئن نبود که جنازه سامر به نبل می‌رسد یا در مسیر با یک خمپاره تبدیل به خاک می‌شود. خانواده‌اش چشم به راه جنازه او بودند. اما باید یک جوانمرد پیدا می‌شد که جانش را کف دستش بگیرد و آن پیکر را از جاده حلب رد کند. همه می‌دانستند اگر خمپاره‌ای شلیک شود، هر کسی همراه او باشد، کشته می‌شود...



سمیه عالمی

سال‌شمار زندگی

۱۳۵۸

۱۳۶۳

۱۳۶۵

۱۳۷۳

پای صحبت سمیه عالمی نشستیم تا از «باغ‌های معلق» بگویید

روایت درد ورنج هفت زن سوری با سکو

رضاشعبا

خبرنگار

۱۳۸۴ سال پیش، بعد از واقعه عاشورای سال ۱۴۰۶ ق، زنی در میان اسرا بود که خود شاهد ماجرای آن روز بود. گرچه زینب کبری سلام... علیها غم بزرگی را از آن

حادثه متحمل شد؛ اما به سوگواری اکتفا نکرد و وظیفه مهمی را برعهده گرفت. او راوی و تبیین‌گر حادثه کربلا شد. درواقع برای اولین بار در تاریخ اسلام، یک زن روایتگر این حادثه مهم تاریخی می‌شود که سراسر آن حادثه، قبل و بعد از آن حضور داشته است. «باغ‌های معلق» اثر سمیه عالمی که توسط انتشارات شهید کاظمی منتشر شده، ماجرای هفت زن سوری است که خود راوی چهار سال محاصره در منطقه «نبل» و «الزهره» در سوریه می‌شوند. برای روشنی چگونگی شکل‌گیری این کتاب، گفت‌وگویی با نویسنده این کتاب ترتیب داده‌ایم که در زیر می‌خوانید:

۱ چه سالی به سوریه رفتید؟

مهر ۹۹ بعد از یک ابتلای خانوادگی به کرونا. تا شهریور ۱۴۰۰ این اقامت ادامه پیدا کرد.

۲ کلاس‌های روایت‌نویسی برای روایان کتاب را در ایران انجام دادید؟

کلاس‌های روایت‌نویسی را تابستان ۱۴۰۰ در دمشق شروع کردم. بخش‌هایی در دمشق انجام شد و بخش‌هایی در ایران. آموزش‌ها برخط بود و این کار را برایم تسهیل می‌کرد.

۳ اولین بار جرقه تولید کتابی با این سبک و سیاق، چه زمانی به ذهن‌تان خطور کرد؟

در طول مدت اقامت در دمشق، دایره دوستانم در سوریه وسیع‌تر شده بود و قصه‌های زیادی از آنها می‌شنیدم یا از بین ماجراها کشف می‌کردم که به نظر ارزش نوشتن و ثبت کردن داشت. مطمئن شده بودم که می‌شود از اینجا چیزی ببرم و اصلاً باید هم ببرم. وقتی خودم را به شهر نبل رساندم و دیدم چقدر دستم بسته است، به ذهنم آمد شاید بشود راه دیگری رفت که محدودیت‌های رفت‌وآمدی و مصاحبه در منطقه را دور بزنند؛ بالاخره ما بچه مملکتی هستیم که دائم دارد تحریم‌ها را دور می‌زند. اتفاق اول در همین حد بود و از نظر همه دوستان ایرانی که می‌شنیدند بعید به نظر می‌رسید، می‌گفتند به دلیل نداشتن زبان مشترک نمی‌توانی کار را جلو ببری.

اینجا همچنان به این‌که به آنها آموزش بدهم فکر نمی‌کردم. تا این‌که به نبل رفتم و خانم‌هایی را دیدم که نمی‌توانستند درباره اتفاقاتی که بر سرشان آمد حرف بزنند. آنها پر از زخم بودند؛ پر از غم‌های فروخورده و سوگواری نشده. آنها با این مرگ و خون زندگی کرده بودند اما حالا که وقت گفتن از آن روزها بود نمی‌توانستند حرف بزنند. مثلاً با خانم سمح که ملاقات کردم و دو ساعتی در منزل‌شان مهمان بودم هرچه تلاش کردم برای پیدا کردن جوهر روایت، نتوانستم. با دو سه نفر دیگری هم که ملاقات کردم وضع به همین منوال بود. هیچ‌کس توان مواجهه دوباره با روزهایی که از آن گذر کرده بود را نداشت. سختی روزهای پس از جنگ کم از سختی روزهای جنگ نیست. به مزار شهدای شهر که رفتم و جنازه‌های بدون نشان را دیدم، به خودم گفتم: «گرفتن تاریخ شفاهی از این زن‌ها کار تو نیست. زخم را تازه نکن».

۴ اما امیدتان ناامید نشد...

پس از مدت کوتاهی متوجه شدم کانون‌های فرهنگی کوچکی برای خانم‌ها از زمان جنگ تشکیل شده که خانم‌ها «هلا» و «هنا» در کتاب به این کانون‌ها اشاره می‌کنند. به من گفتند خانم‌های فعال شهر اینجا برای بازیابی خودشان و کمک به ایتم شهدا متمرکز هستند. آنجا بود که به ذهنم خطور کرد شاید بتوانم این زن‌های پیش‌رو را آموزش بدهم. به حلب که برگشتم، خانم شمس‌الدین گفتند خانم‌هایی را می‌شناسند که به نوشتن علاقمندند، اما استاد ندارند. هنوز اطمینان نداشتیم که بدون مترجم می‌شود یا نه اما گفتم آموزش اینها با من. خانم شمس‌الدین با همین چراغ سبز، جدی به کار چسبید و گروه را تشکیل داد.

۵ ۱۶ نفری را که در کلاس داستان‌نویسی‌تان شرکت کردند چطور انتخاب کردید؟

همه افراد را خانم شمس‌الدین به من معرفی کرد. یادداشت‌های کوتاهی را از آنها برای من فرستاد که فرم خاصی نداشت و بیشتر شبیه دلتوشته و متن ادبی بود. تا اینجا

خروج از ساختار دبیرستان در سال اول و دوم دبیرستان. در این دوره به جای آموزش‌های معمول دو زبان یاد گرفتم

خواندن دوره دبستان در مدارس مختلف و شهرهای مختلف ایران

مهاجرت به منطقه جنگی

تولد ۱۵ مرداد

کار هنوز به این فکر نکرده بودم که این ماجراها و یادداشت‌ها را به کتاب تبدیل کنم. چون کیفیت متن‌هایی که روزهای ابتدایی می‌فرستادند خیلی پایین بود. بعد از مدتی، وقتی علاقه آنها را دیدم و حرف‌هایی که در گروه فضای مجازی زده می‌شد، به نظرم آمد از این اتمسفر که در گروه به وجود آمده، می‌شود محتوا بیرون کشید. پس از مطالعه و انتخاب متن‌های برتر، با یکی از دوستان در سوریه ارتباط گرفتم و وقایعی را که خانم‌ها از آن نوشته بودند صحت‌سنجی کردم. برای این کار با یک روزنامه‌سوری کاربیلد و اهل همان منطقه نبل و الزهره‌گفت‌وگو کردم؛ چون این احتمال وجود داشت که روایان کتاب در تاریخ‌ها و اتفاقات دچار اشتباه شوند. مطالب را تأیید و تصحیح کردند. اینجا تصمیم گرفتم متن‌ها را تبدیل به کتاب کنم. رصدی انجام دادم و دیدم هیچ کتابی به این سبک که خانم‌های سوری خودشان روایتگر جنگی که مسلحین و داعش بر آنها تحمیل کردند وجود ندارد؛ آن‌هم به صورت مکتوب.

۶ در لابلای صحبت‌هایتان به خانم سمح اشاره کردید. در عنوان فرعی کتاب آمده: «روایت هفت زن سوری از محاصره یک شهر» وقتی به فهرست مطالب نگاه می‌کنیم، نام شش زن را می‌بینیم. در واقع نام خانم سمح بین آنها وجود ندارد و در مقدمه کتاب آمده که ایشان نتوانستند چیزی بنویسند. چه ضرورتی وجود داشت که نام ایشان در کتاب درج شود؟

با این‌که خانم سمح حرف نزد اما برای من یک شخصیت شده بود. شاید یک دلیلش این بود که آن ساعتی که منزل خانم سمح بودم و حزن تأییده به مقاومت و حماسه را دیدم، این ایده به ذهنم زد که می‌شود این رانه مثل یک عکس که در قالب کلمه ثبت کرد. اولین